

## فصل چهارم

## مسائل اساسی انقلاب از نظر سیاسی

در شرق و غرب به طور کلی حمله به انقلاب اکتبر بر این پایه صورت می گیرد که "کودتای بلشویکی" از نهادی شدن و شکل گیری دموکراسی جلوگیری نمود، و بدین سان یک "رژیم خودکامه" به سر کار آورد. گفته می شود که در ماه اکتبر ۱۹۱۷ و در هفته ها و ماه های بعد از آن دیکتاتوری و دموکراسی در برابر هم قرار گرفته بودند. در این جا بار دیگر با نمونه روشنی از جعل و وارونه سازی تاریخ روبرو می شویم.

در حقیقت صف آرای نیروهای سیاسی و اجتماعی در روسیه به یک نقطه بحرانی رسیده بود. این رویارویی به قدری حاد بود که دیگر برای تشکیل یک دموکراسی بورژوایی نهادین و بادوام جایی نمانده بود. از ماه ژوئیه ۱۹۱۷ که مردم خواسته های ریشه ای تری مطرح می کردند، احزاب بورژوایی و محافل ارتشی همدست آن ها، آشکارا به سیاستی سرکوبگرانه روی آوردند. کودتای نظامی کورنیلوف در اوت ۱۹۱۷ رویدادی بدون پشتوانه نبود. بلکه تشدید درگیری های اجتماعی و سیاسی را منعکس می نمود. ناکامی او به انتقام جویی ضدانقلابی طبقات استثمارگر و عاملان آن ها دامن زد، که در روزهای قبل و بعد از قیام اکتبر نمونه ای از آن را شاهد بودیم. این بی رحمی در برابر توده ها که بر تحقیر آن ها دلالت داشت، به خوبی در گفته ملکه الکساندرا منعکس است، آن جا که به همسر خود نوشت: "پتر کبیر باشید، ایوان مخوف باشید، تزارپل باشید: همه ی آن ها را لگدکوب

کنید!" و درست در شب انقلاب به تزار چنین نوشت: " عزیزم، زوربازوی خود را نشان بده- روس ها همین را می خواهند... آن ها در اشتیاق آن هستند تازگی ها از کسان بسیاری شنیده ام که می گویند: ما به زنجیر نیاز داریم."

نفرت طبقات فرادست ابعاد غیرقابل تصویری پیدا کرده بود، که می توان آن را مثلاً با کینه طبقاتی بورژوازی فرانسه در سال ۱۸۷۱ در جریان کمون پاریس و یا با ارتجاع اسپانیا در تابستان ۱۹۳۶ مقایسه نمود.

ژاک سادول اظهار می دارد که " آن ها به دنبال پایه گذاری یک رژیم استبدادی هستند تا انقلاب را در خون خفه کنند و به یکسان همه عناصر یهودی بلشویک، سوسیالیست و کادت را به مسلخ و تبعید بفرستند."

### ارتجاع روسیه و امپریالیسم آلمان

این کینه طبقاتی به قدری شدید بود که اشراف و سلطنت طلبان "میهن پرست" که تا چند ماه قبل از فداکاری نه چندان چشمگیر سربازان روس طی حمله کرنسکی در ژوئن ۱۹۱۷ به جبهه لهستان- گالیسیا به خشم آمده بودند، اکنون مشتاقانه آلمان شده بودند و ورود سربازان آلمانی به پتروگراد را نظاره می کردند که شاید خیل انقلابیون را در هم بکوبد. به گفته سادول: "سلطنت طلبان از زمان ورود میرباخ سفیر آلمان به مسکو به شعف آمده اند. سفیر کبیر قبل از همه با شاهزاده خانم خواهر زن تزار نیکلای دوم دیدار کرد و سپس به ملاقات سلطنت طلبان سرشناس رفته است. طبیعی است که در تدارک بازگشت رژیم تزاری هستند. طرفداران سلطنت مطلقه بی شرمانه برای هر سازشی آماده اند: حتی پیمان نظامی با آلمان و اعلام استقلال اوکراین."

یکی از وابستگان سفارت آلمان به نام کارل فون بوتمر این نظر را کاملاً تأیید کرده است:

اخیراً محافل سلطنت طلب به شدت سعی دارند که خود را در دل ما افسران آلمانی جا کنند... در دیدارهای اخیر با افراد جالب و سرشناسی آشنا شده ام. همه گفت گوها به این جمله ختم می شود: "از ما بدون شما هیچ کاری ساخته نیست. شما باید ارتش وارد کنید تا ما نیرو بگیریم."

### اختناق ضدانقلابی

کینه طبقاتی تنها بلشویک ها و هم پیمانان آن ها را در بر نمی گرفت، بلکه در درجه اول توده های مردم، و از همه بدتر کشاورزان "لگام گسیخته" را نشانه گرفته بود. بر "دراز دستی" روستائیان باید مهار زده می شد. این بورژواها و اشراف بودند که پس از انقلاب اکتبر با حمایت دو پهلوی احزاب اصلاح طلب، و قبل از همه سوسیالیست های انقلابی راست گرا جنگ داخلی را برافروختند و میان سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ خشونت و بی رحمی بی نظیری به نمایش گذاشتند.

روزنامه نگار آمریکایی ویلیامز که در زمان انقلاب در روسیه می زیست از مصاحبه آقای شیفربین با دبیر یکی از نشریات نظامی ارتش ضدانقلابی شمال که در هفتم سپتامبر ۱۹۱۹ در روزنامه ضدبلشویکی "روز" درج شده است، جملات زیر را نقل می کند:

"همان طور که می دانید بلشویک ها نام گروهان های سابق ارتش را تغییر داده اند. بر سردوشی سربازان مسکو حروف ک. ل. دیده می شود: اختصاری کارل لیبکنشت. اعضای هر گروهانی که دستگیر می شود بی درنگ در برابر دادگاه نظامی قرار می گیرد. محاکمات در جبهه ی سفید بی نهایت کوتاه است.

هر سربازی که در بازجویی به کمونیست بودن خود اعتراف کند فوراً تیرباران یا به دار آویخته می شود. سرخ ها به خوبی این را می دانند.

سروان ک. در برابر رسته ای از سربازان اسیر ایستاد و گفت: از شما هرکس که واقعاً کمونیست است، شجاعت داشته باشد و جلو بیاید. سکوت سنگینی حاکم شد... و

بعد تقریباً نیمی از آن‌ها در صف به هم پیوسته ای پا پیش گذاشتند. همگی به تیرباران محکوم شدند و هر سرباز قبل از اعدام می‌بایست گور خود را حفر می‌کرد.

به محکومین دستور داده می‌شود که لباس خود را در آورند، تا اونفورم‌های آن‌ها به خون آلوده یا با گلوله سوراخ نشود. کمونیست‌ها پیراهن‌های خود را آهسته در می‌آوردند. لباس‌ها را مثل یک بقچه به هم می‌پیچند و کنار می‌گذارند... کمونیست‌های برهنه گورهای خود را حفر می‌کنند...

یک فرمان، برق تیری در دل شب، رگبار گلوله‌ها... کمونیست‌ها هنوز سر پا هستند. یک رگبار دیگر. گلوله‌ها در قلب می‌نشینند. خون فوران می‌زند. آن‌چه در گزارش آمد، عیناً شبیه روش‌های واحدهای مخصوص ارتش نازی هنگام تصرف اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم است؛ قتل عام کمیسرهای سیاسی و یهودیان، که باز مجبور بودند گور خود را بکنند. تازه این‌ها اسیر جنگی بودند. "مدافعین دموکراسی" در برابر دیکتاتوری بلشویکی از چنین شیوه‌هایی استفاده می‌کردند.

اشراف زاده آلمانی فون بوتمر که قبلاً از کتاب او یاد کردیم، نوشته است: "چک‌ها و سیبریایی‌ها با همه‌ی اعضای شوراهای که دستگیر می‌شوند، با بی‌رحمی فوق‌العاده‌ای رفتار می‌کنند. اعدام‌های فراوان و بی‌رویه بر بلشویک‌ها چنان تأثیری گذاشته است که دیگر به ندرت کسی دست به مقاومت می‌زند." نویسنده آلمانی آلفونس پاکه خبرنگار روزنامه فرانکفورتر در روسیه درباره شورش ضدانقلابی در یاروسلا و در ژوئیه ۱۹۱۸، که با حمایت فعال‌اس-ارها صورت گرفت، چنین گزارش داده است: "سفیدها بی‌درنگ به اعدام چندین کمیسر بلشویک دست زدند." یادآوری می‌کنیم که در همین زمان تروریست‌های اس.ار چند تن از رهبران بلشویک را به قتل رساندند. یک اس.ار چپ ولودارسکی را به

قتل رساند و یک اس. ار راست اوریزکی را. فانی کاپلان یک اس. ار راست در اوت ۱۹۱۸ لنین را مورد سوء قصد قرار داد و او را به سختی مجروح کرد. یک نویسنده بلشویک به درستی می نویسد: "در پس تفنگ های چکی و در پشت کوه هانی از اجساد خونین پرولتاریای سبیری و اورال، باندهای اس. ار سرگرم تشکیل ارتشی هستند که آن را ارتش خلق می خوانند." تلاش احزاب میانه رو برای تشکیل و سازماندهی به اصطلاح "مجلس مؤسسان" به سرعت به شکست انجامید. کودتا گران بار دیگر قدرت را در دست دیکتاتورهای نظامی از قبیل آدمیرال کولچاک و ژنرال ورنگل قرار دارند.

### دیکتاتوری سفید یا قدرت شورائی

در روسیه درگیری اصلی نه میان دموکراسی بورژوازی و دیکتاتوری بلشویکی، بلکه میان دیکتاتوری ضدانقلاب و قدرت شورائی جریان داشت. در سرشت دیکتاتوری ضدانقلاب نمی توان تردید داشت. جان رید سیاست وحشتی را که به وسیله نیروهای ارتجاعی اعمال می شد به خوبی توصیف کرده است: "کورنیلوف به پیروان خود گفته بود: هر چه وحشت شدیدتر باشد، پیروزی ما بزرگ تر است. ما باید روسیه را نجات دهیم، حتی اگر نیمی از آن در آتش بسوزد و خون سه چهارم اهالی ریخته شود." سرهنگ سیمونوف که در ارتش سفید زیر فرماندهی ژنرال کولچاک فعالیت داشت، در مناطق تحت کنترل خود خشونت و بی رحمی بی نظیری مسلط ساخته بود. "در نزدیکی ستاد او مردان و زنان بی شماری از تیرهای تلگراف آویزان بودند، و سربازان او از بالای قطارهای باری انباشته از جسد در طول راه آهن مردم را گلوله باران می کردند." به دستور بارون فون اونگرن- شترن برگ یکی دیگر از فرماندهان ارتش سفید "زنان و مردان از شدت ضربات و شلاق ها و جراحت های ناشی از شکنجه های

بدنی دیگر به حالتی در آمدند که هیكل انسانی خود را از دست دادند و به قول ناظران به یک توده بی شکل خونین بدل شدند. پزشکی که زیر فرمان بارون خدمت می کرد؛ یکی از دستوره‌های کتبی او را "محصول مغز معیوب آدم فاسد و منحرفی که گرفتار خون آشامی است" وصف کرده است.

### ایلغارهای ضدیهودی

در سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ اوکراین صحنه فجیع ترین و وحشیانه ترین عملیات یهودی کشی بود که اروپا پیش از حاکمیت نازیان به خود دیده است. طبق پژوهش های سوی جیتلمن در این مدت ۲۰۰۰ بار یهودی کشی صورت گرفته که ۱۲۰۰ بار آن در اوکراین بوده است. به نظر این پژوهشگر ۱۵۰ هزار نفر در این عملیات به قتل رسیده اند. قتل عام ها با خشونت و ددمنشی توصیف ناپذیری انجام می گرفت:

"مردان را تا گردن در خاک می کردند و بعد گله اسبان را از روی آن ها عبور می دادند، یا آن ها را به زیر پای اسب ها می انداختند تا تکه پاره شوند. بچه ها را در برابر چشمان پدر و مادرشان به دیوار می کوبیدند، زن های باردار را شکنجه می دادند و جنین های شان را می کشتند. به هزاران زن تجاوز کردند، که بر اثر آن بسیاری از آن ها به جنون گرفتار شدند."

فرماندهان ضدانقلابی با قساوت و بی رحمی این ایلغارها را سازماندهی می کردند. نویسنده انگلیسی بروس لینکلن که خود مواضع ارتجاعی دارد، می نویسد:

"ایلغارهای ضدیهودی دیگر محصول تصادفی نفرت نژادی یا مذهبی نبود، بلکه اینک با بی رحمی دقیق و حساب شده ای به همراه تجاوزات فراوان، ددمنشی لگام گسیخته و ویران گری بی حد و مرزی انجام می گرفت. تنها ظرف یک روز در اواخر اوت ۱۹۱۹ سربازان سفید در شهرک یهودی نشین کرمچوک به ۳۵۰ زن

تجاوز کردند، حتی به زن های باردار، آن ها که در حال وضع حمل یا در بستر مرگ بودند."

طبق تحقیقات سالو بارون طی ایغارهایی که پتل ژورای "سوسیالیست" سازمان داد، حدود ۱۰۰ هزار زن بیوه شدند و ۲۰۰ هزار کودک یتیم. بیش از ۲۸ درصد خانه های یهودی نشین به آتش کشیده شدند و ۱۰ درصد دیگر را خود ساکنین ترک گفتند."

ضدانقلاب هم چنین از حمایت ارتش اشغالگر آلمان نیز برخوردار بود. وقتی آن ها شهر اودسا و اطراف آن را تصرف کردند، اطلاعیه ای انتشار دادند که در آن از جمله آمده بود:

"بدین وسیله به اطلاع اهالی اودسا و حومه می رسد که ما به سرزمین روسیه آمده ایم تا نظم را به این کشور برگردانیم و انگل های بلشویک را ریشه کن کنیم... به عناصر خرابکار روسیه- یعنی بلشویک ها و پیروان شان- ذره ای رحم نخواهد شد."

بر شمردن ددمنشی هایی که سربازان سفید مرتکب شده اند، به راستی کاری غیرممکن است:

"تنها در یک منطقه یهودی نشین در اوت ۱۹۱۹ یک بار ۶۵۰ نفر تیرباران شدند... باندهای منطقه بالتیک به همدستی سربازان آلمانی زیرفرمان گولتس در ریگا ۴۰۰۰ نفر را کشتند... کولچاک هنگام عقب نشینی از منطقه پرم دستور داد که هزار سرباز ارتش سرخ را زنده بسوزانند."

## ضدانقلاب اجتماعی

بدیهی است که مقاومت سیاسی در برابر حاکمیت شوراهای، مانند هر جنبش اجتماعی دیگری، محتوای اجتماعی- اقتصادی داشت. هر جا که سفیدها دیکتاتوری خود را برقرار کردند، دستاوردهای اکتبر هم به زودی به خاک سپرده شد. اربابان

بار دیگر به املاک خود برگشتند. حقوق اقلیت های ملی لغو شد. شوراها وحشیانه سرکوب شدند. از حقوق دموکراتیک کارگران هیچ اثری باقی نماند.

"یک عامل اساسی در شکست کولچاک روحیه خراب سربازان او بود. طی نبردها بسیاری از پیروان او به کمونیست ها پیوستند. عامل دیگر شکست او ناتوانی در جلب اعتماد مردمی بود که به هیچ وجه طرفدار کمونیسم نبودند ولی در عین حال حاکمیت شوراها را ترجیح می دادند."

پیروزی ارتش سرخ در جنگ داخلی علل زیادی داشت، اما همه آن ها به یک واقعیت ساده بر می گردد: با وجود این که کمونیست ها محبوبیت زیادی نداشتند، اما همه مردم حاکمیت شوراها را بر همه رقبای موجود ترجیح می دادند. روستائیان هیچ طرف را قبول نداشتند و می خواستند که از جنجال دور بمانند، اما در موقع انتخاب همواره کمونیست ها را که به آن ها زمین داده بودند، بر دشمنان سفیدشان، که قصد داشتند زمین هایشان را پس بگیرند، ترجیح می دادند. چمبرلین در این باره عقیده دارد:

در ششم ژوئیه ۱۹۱۸ دولت سیبری به قلع و قمع شوراها پرداخت و از انتخابات تازه آن ها جلوگیری به عمل آورد... طی ماه های ژوئیه و اوت دولت سیبری تمام توان خود را صرف آن می کرد که مالکیت خصوصی را دوباره احیاء کند. هنگامی که زمین داران به کمک سفیدها به منطقه برگشتند، دهقانان دسته های مسلح تشکیل دادند و به آن ها حمله کردند."

این بود علت اصلی شکست نیروهای سفید. آن ها از یافتن پایگاهی در میان توده مردم ناتوان بودند. ارتش های آن ها در اساس ارتش های افسران بودند آن ها نمی توانستند افراد مشمول را حتی برخلاف میل شان به خدمت بگیرند. این جاست که می بینیم این افسران از روستائیان چنان وحشتی داشتند.

## راه سوم؟

وقتی دشمنان انقلاب اکتبر با این واقعیات انکارناپذیر روبرو می شوند، معمولاً دو نوع واکنش ظاهراً متضاد از خود نشان می دهند. برخی قبول می کنند که در روسیه هیچ شالوده ای برای یک حاکمیت دموکراتیک (بورژوایی) وجود نداشت، چه به دلایل اجتماعی (نبودن ثبات و آرامش، فقدان لایه های متوسط نیرومند، که حامیان سنتی دموکراسی هستند) و چه به دلایل قومی- فرهنگی (نبودن سنت های دموکراتیک در امپراتوری روس، نوسان شدید توده ها میان تسلیم و رضا یا طغیان های مهار گسیخته). در این صورت "سلطه خودکامه"ی بلشویک ها هم اجتناب ناپذیر بود، و هم بدتر از هر حکومت خود کامه دیگری.

و برخی دیگر به امکان یک راه سوم اعتقاد دارند. گفته می شود که اگر حکومت کرنسکی با "کودتای بلشویکی" سقوط نمی کرد، می توانست با اعمال فشار بر نیروهای افراطی چپ و راست، به تدریج قوام پیدا کند. چنان چه مجلس مؤسسان تشکیل می شد و زمین به طور منظم و قانونی میان دهقانان تقسیم می شد، یک دموکراسی بورژوایی، شبیه لهستان پا می گرفت که طبعاً در مقایسه با اروپای غربی کاستی هائی داشت.

این دیدگاه واقع بینانه نیست، زیرا سرشت انفجارآمیز تضادهای اجتماعی آن دوران را در نظر نمی گیرد. مطالعه تاریخ اروپا در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به ما می آموزد که به سادگی و صرفاً به خاطر این که مجلس مؤسسان برآمده از انتخابات عمومی اصلاحاتی را به تصویب رسانده است سرمایه داران از قدرت رقابت بنگاهشان دست بر نمی دارند و مالکان زمین به تقسیم زمین هایشان رضایت نمی دهند.

طی این سال ها دموکراسی بورژوایی نه تنها در لهستان و فنلاند و سایر کشورهای حوزه بالتیک- غیر از مناطق استثنائی- به کلی محدود و شاید حتی لغو شده بود، بلکه در ایتالیا، آلمان و اسپانیا هم دیگر از دموکراسی خبری نبود. یعنی در سه

کشوری که از روسیه ۱۹۱۷ خیلی هم پیشرفته تر بودند. حتی رهبران منشویک به این واقعیت اذعان داشتند:

"کمیته مرکزی (منشویک) با ارزیابی آرایش نیروها پس از سقوط دولت موقت به این نتیجه رسیده است که صرف نظر از نیات و مقاصد نیروهایی که علیه شورای پترزبورگ جبهه گرفته اند، پیروزی آن ها بی تردید به سلطه بدترین عناصر ضدانقلابی خواهد انجامید."

### بهای اکتبر ۱۹۱۷

بنابر این هیچ راه سومی وجود نداشت: یا باید انقلاب سوسیالیستی پیروز می شد و یا ضد انقلابی که یک هیترلر روس را در رأس یک رژیم خون آشام بر اریکه ی قدرت می نشاند، هیترلی که می توانست حتی از هیترلر آلمانی ها که تجربه کردیم هولناک تر باشد.

اینک در پرتو این ارزیابی و همه پیامدهای آن می توان پرسید که آیا بهایی که برای انقلاب اکتبر پرداخته شده، زیاده گران نبوده است؟ به نظر ما نه، شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ می توانست برای مردم روسیه و همه اروپا به بهای خیلی گران تری تمام شود.

دشمنان انقلاب اکتبر برای تقلب در این محاسبه، دست به حقه ای می زنند که علیه انقلاب کبیر فرانسه هم به کار برده اند. آن ها قربانیان انقلاب و ضدانقلاب و خسارت های اقتصادی هر طرف را به دلخواه خود جمع می زنند. مگر می توان مسئولیت قربانیان لشکرکشی های ناپلئون را به گردن انقلاب فرانسه انداخت؟ چرا باید وحشی گری ها و ددمنشی های ارتش سفید را به پای انقلاب اکتبر گذاشت؟

سفسطه گران عقیده دارند که جنگ داخلی و وحشی گری ارتش سفید نتیجه انقلاب اکتبر بوده است. اما پاسخ روشن است: آیا خود انقلاب محصول رژیم قبلی نبوده است؟ در این جا ما برداشتی از تاریخ روبرو هستیم که از هرگونه قید و بند زمانی و

مکانی به دور است و همیشه رسیدن به یک نتیجه گیری معقول را ناممکن می سازد. این روش که دعوی مطالعه همه جانبه جنبش های تاریخی را دارد، در واقع از باز شناختن مسئولیت نیروهای سیاسی و اجتماعی در یک فعالیت مشخص طفره می رود.

### ارزیابی بی طرفانه و تعصب طبقاتی

در روزگار ما متأسفانه انقلابات طرفدار زیادی ندارند. متأسفانه حتی رابرت دانیلز مؤلف دو کتاب واقعاً انتقادی "وجدان انقلاب" و "اکتبر سرخ" نیز تحت تأثیر این روحیه مسلط قرار گرفته، می نویسد:

"آقای مونیاهان نشان می دهد که انقلاب واقعاً چیست. زندگی جامعه از مسیر عادی بیرون می افتد و جای خود را به کشتار و خونریزی می دهند."

این نظر چیزی جز پیش داوری بر ضد طبقه کارگر و دهقان نیست. چرا باید خیزش توده های انقلابی را "کشتار و خونریزی" و سیطره دولتی و خصوصی طبقات فرا دست را "عادی" شمرد؟ شرکت روسیه با هدایت تزار و سرمایه داران در جنگ جهانی اول به بهای جان ۶ تا ۸ میلیون نفر انجامید. آیا این قتل و خونریزی نبود؟ چرا باید سلطه حاکمان قبل از جنگ، که بر سر نیزه و تبعیدها و اعدام های بی شمار متکی بود "عادی" باشد، و شورش علیه این وضع نکبت بار اخلاص در "مسیر عادی زندگی" خوانده شود؟ آیا برده داری هم عادی بود؟ آیا شورش های ضد برده داری هم "کشتار و خونریزی" بودند؟

اما این مسئله واقعاً بعد دیگری هم دارد که نباید آن را پنهان داشت. در دوران انقلاب زحمتکشان به طور کلی واکنش های بلندنظرانه ای نشان می دهند. جنگ داخلی وقتی که آن ها مکرراً از جانب دشمن طبقاتی اشان مورد تحریک و حمله قرار می گیرند به استفاده از قهر مستقیم و گاهی قهر وقیهانه تمایل نشان می دهند. بابوف در نامه ای به همسرش در بحث راجع به اعدام فولون چند روز پس از حمله

به زندان باستیل، یادآوری می کند که این گونه زیاده روی ها محصول اجتناب ناپذیر قرن ها جور و ستم بر زحمتکشان است. در چنین شرایطی نمی توان از محرومان و ستمدیدگان انتظار داشت که در همه جا به اصول حقوق بشر احترام بگذارند. طرد مجرد و سالوسانه قهرانقلابی بدون ملاحظه دقیق شرایط تاریخی آن، نشان دهنده یک تعصب عمیق طبقاتی است. خشونت سنتی فرا داستان "عادی" است، دیگر اهمیتی ندارد که این "شرّ جزئی" تا کجا پیش برود. واکنش اعتراض آمیز فرودستان که علیه شرایط کهن به پا می خیزند همواره "بدتر" شناخته می شود، حتی اگر میزان خشونت آن واقعاً خیلی هم از جور و ستم فرادستان کمتر باشد. این چیزی جز سالوس و ریاکاری نیست.

در پشت این تعصب طبقاتی معمولاً هراس از توده ها پنهان است، که باز انگیزه های اجتماعی معینی دارد. یک تاریخ نگار میانه روی فرانسوی می گوید: "پس از ۱۸۶۱ اندیشه دانمی دولت و روشنفکران که از نیروی طغیان و ویرانگری خلق وحشت داشتند این بود که آن را زیر نظارت خود در آوردند. این ترس مشترک (و ناموجه) مانع از آن شد که بتوانند تصویری واقع بینانه از ملت به دست آورند که با شناخت حقیقی اوضاع کشور منطبق باشد. و بدین سان هر دوی آن ها در آغاز قرن بیستم مغلوب توانایی این ملت شدند."

بهای انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و رویدادهای پس از آن را نیز می توان به سادگی با تلفات رژیم استالین جمع بست، زیرا استالینسم در واقع چیزی نبود جز سلطه بوروکراسی ضدانقلابی. یک کاسه کردن این دو موضوع به مثابه نادیده گرفتن دره عمیقی است که انقلاب اکتبر و دوران اعتلای آن را از ضد انقلاب بوروکراتیک پس از آن جدا می کند.

استالینسم برای پرولتاریای شوروی و بین المللی به بهای بسیار سنگینی تمام شده است که امروز می توان میزان آن را بر شمرد. بهتر است به جای تحلیل های دلخواهی که اندیشه های لنین (یا مارکس) را مسنول جنایات ضدانقلاب استالینی

می دانند، به تلفات عظیمی توجه شود که این فاجعه تاریخی به بار آورده است. استالین در فاصله سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ یک میلیون رزمنده کمونیست را به قتل گاه فرستاد. آیا می توان در تاریخ نگاری از این واقعیت چشم پوشید؟ آیا کنار هم گذاشتن جلادان و قربانیان ناجوانمردانه نیست؟

ارنست مندل

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharzarri@yahoo.com](mailto:yasharzarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴